

نیروی خلاقه جوانها، پول آمریکا و سازماندهی انقلابی که در آن از بینی هیچکس خون نخواهد آمد!

انقلاب، شرکت با مسئولیت محدود

اشپیگل - ۱۴ نوامبر ۲۰۰۵

مترجم: الاهی بقراط

انقلاب های آرام الگوها، مشکلات و امکانات خود را دارند. آنچه مسلم است این است که هیچ کدام از این انقلاب ها بدون کمک همه جانبه خارجی اعم از آموزش و منابع مالی و هم چنین مشارکت پایدار مردم امکان ندارد به پیروزی برسد. اینک بیش از پیش روشن می شود که مهم ترین کمک ها از آمریکا و سپس از انگلستان می رسد. انقلابیان قرن بیست و یکم از گاندی می آموزند و مانند چه گوارا برای انقلاب به کشورهای دیگر سفر می کنند. آخرین شماره مجله اشپیگل (۱۴ نوامبر) موضوع اصلی خود را طی یک گزارش بسیار مفصل به همین امر اختصاص داده است که فشرده آن را می خوانید. میان تیرها از مترجم است.

چگونه می توان انقلاب کرد؟ آنچه در سال ۲۰۰۰ در یوگسلاوی، در سال ۲۰۰۳ در گرجستان و در سال ۲۰۰۴ در اوکراین روی داد، به نظر می رسد یک مقاومت مردمی خودانگیخته علیه حاکمان باشد. در حقیقت اما بسیار با دقت توسط رهبران دانشجویی و شبکه های آنان سازمان دهی شده بود. آنها از گرفتن کمک از آمریکا نیز پروایی نداشتند. کدام رژیم قربانی بعدی آنان خواهد بود؟

آنان کیانند؟

آنان، این قهرمانان تغییرات دمکراتیک در جهان، به کابوس خود کامگان و امید سرکوب شوندگان تبدیل شده اند. آنان در سرزمین های خود مقاومت های مردمی را سازماندهی کرده و مستبدان را از کاخ هایشان رانده اند. اینک آنان با یکدیگر برای یک انقلاب جدید در اروپای شرقی، آسیای مرکزی و خاور میانه نقشه می کشند تا قدرت را از دست حاکمان مستبد خارج کرده و آزادی های شهروندی انسانها را به آنها باز گردانند.

آنان قهرمانان واقعی عصر ما هستند که بر خلاف میل خود قهرمان شده اند. قهرمانانی که کسی نام آنها را، زندگی نامه شان را، روابط شان را با یکدیگر، منابع مالی شان و برنامه هایشان را برای یک تغییر رژیم نمی داند و این همه را خودشان مثبت می شمارند چرا که آنان همواره باید یک گام جلوتر از حکومت های سرکوبگر با آن دستگاه هیولایی نیروهای انتظامی و سازمان های امنیتی شان باشند. آنان باید ماهرتر، بهتر و سازمان یافته تر باشند. آنان بر خلاف بالایی ها اسلحه ندارند و نمی خواهند داشته باشند. دست کم نه اسلحه ای که به مرگ آنان و یا شکنجه شدنشان بیانجامد.

آنان تقریباً در سنین سی هستند. اغلب مردان جوانند. لیکن زنان نیز در صفوف آنها مبارزه می کنند. اکثر آنان در دانشگاه با یکدیگر آشنا شده اند. کسی که اخبار سال های گذشته را در رسانه ها دنبال کرده باشد، ممکن است در لحظاتی گذرا به

هنگام جشن و سرور انقلاب، حضور آنان را حس کرده باشد. لیکن نه در نخستین ردیف. شعار آنان ماندن در پشت صحنه است. یک ارتش صلح در سایه تشکیل شده است که سازماندهی و برنامه های آن را هیچ کس نباید بشناسد. پر از راز و رمز، ضربه زننده، پیگرد ناپذیر. آنان به یک پدیده مهم در سیاست بین المللی تبدیل شده اند و تا کنون کمتر مورد توجه قرار گرفته اند.

آنان را می شد در آن روز شگفت انگیز پنجم اکتبر ۲۰۰۰ در بلگراد (صربستان) دید. آنها در جایی میان صدها هزار تظاهر کننده ای بودند که سلوبودان میلوسویچ رییس جمهور مبهوت را مجبور به استعفا کردند و هنگامی که این جنایتکار جنگی با دلسوزی نسبت به خود استعفا را اعلام کرد، آنها به شادی پرداختند. میلوسویچ گفت: «می خواهم وقت بیشتری را با خانواده ام بخصوص نوه ام مارکو بگذرانم.»

آنان را می شد روز ۲۳ نوامبر ۲۰۰۳ در تفلیس دید، هنگامی که ادوارد شواردنادزه رییس جمهور فاسد گرجستان پس از هجوم بدون خشونت مردم به ساختمان مجلس از اقامتگاه خود به طور زنده از فرستنده سی ان ان، مبهوت از رویدادهای انقلاب گلرخ، با صدایی لرزان وداع خود را با قدرت اعلام کرد.

آنان را می شد روز ۳۱ دسامبر ۲۰۰۴ در کیف دید، هنگامی که اعلام شد ویکتور یانوکویچ سرسخت که در انتخابات رژیم ورشکسته کوچما تقلب کرده بود، در برابر تظاهرات گسترده مردمی در میدان اصلی شهر و در برابر دریایی از اعتراض نارنجی، از قدرت دست کشید. قدرت دولتی او کراین بدون هرگونه استفاده از نیروی نظامی و با تکیه بر تظاهرات گسترده، ترانه های فکاهی و شکست در دومین دور انتخابات در هم کوبیده شد.

چه روی داد؟

آنچه در یوگسلاوی، گرجستان و اوکراین روی داد، و سپس در قرقیزستان در آسیای مرکزی تکرار شد، از وجوه مشترکی برخوردار بودند. به نظر می رسید هر کدام از آنها مقاومتی خودانگیخته همراه با تجمع های عظیم در میادین اصلی، شعارهای آسان و قابل فهم، پلاکاردها و برچسب های طنزآمیز علیه حاکمان باشد. یک فضای بدون تحریکات، آرام و تقریباً شبیه به جشن های مردمی که حتی به تبهکارترین حاکمان نیز اجازه نمی داد به میان مردم شلیک کند.

لیکن همان اندازه که شرایط در این کشورها برای انقلاب از پایین مناسب بود، همان اندازه کمتر می توان این تغییرات را خودانگیخته و یا بدون هماهنگی دانست. چرا که یک سر نخ هر تظاهرات علیه خودکامگان به یک نافرمانی مدنی و یا اعتصاب های با دقت سازماندهی شده که همه چیز را فلج می کرد می رسید. نخبگان در پشت صحنه جنبش را هدایت می کردند: رهبران دانشجویی که از طریق اینترنت با هم در ارتباط بودند، از این استان به استان در راه بودند تا امور انقلاب را هماهنگ کنند. یک جنبش چریکی بدون اسلحه! یک انترناسیونال با نمادهای نوین. مردمان بانگها را می شنوند و به سوی نبرد بعدی می شتابند. هدف: تغییر قدرت حکومتی.

انقلابیان پست مدرن از فراگرد جهانی شدن سود می جویند. آنان ماهرانه با امکانات تکنولوژی ارتباطات مانند اینترنت آشنایی دارند. سایت های انتقادی را علیه رژیم ها سازمان می دهند، پیام های کوتاه از طریق تلفن های همراه رد و بدل می کنند و مرتب قرارهای جدید می گذارند. آنها هم چنین می دانند چگونه از تلویزیون که تأثیر همگانی گسترده دارد به بهترین شکل استفاده کنند. امروز هیچ انقلابی بدون تصاویر هیجان انگیز و احساساتی، بدون «نام های شناخته شده»، بدون یک نماد [لوگو] مشخص و بدون یک رنگ معین وجود ندارد.

کوتاه فکران ایدئولوژیک با این سازندگان دمکراسی بیگانه اند. دمکراتها در تکوین استراتژی خود به دور و برشان نگاه می کنند و از تبلیغات بازرگانی الهام می گیرند و از تکنیک بازاریابی شرکت های بین المللی مانند کوکاکولا، نایک و یا مایکرو ساف بیل گیتس سود می جویند. جنبش های اعتراضی مختلف برچسب ها و رنگ های در یاد ماندنی را به نماد خود بدل می سازند: انقلاب گل سرخ در گرجستان، انقلاب نارنجی در اوکراین و انقلاب لاله ها در قرقیزستان. درست به همین دلیل است که این رویدادها در یادها می ماند.

الگوی آنان نه انسان قدرتمندی چون ماکیاول است که علیه «حاکمان بد» هیچ چیز جز «ابزار آهنین» نمی شناخت و نه روبسپیر ژاکوبین هاست که درباره غرقه به خون شدن «استبداد آزادی» موعظه می کرد. لنین در نزد آنان عمیقاً مظنون است چرا که می گفت: «آیا واقعا فکر می کنید بدون دست زدن به وحشتناک ترین ترورها می توانیم به پیروزی برسیم؟» و مائو، آن واعظ خشونت و ویرانگر کبیر نیز از آنان بسیار دور است. او که رسیدن به قدرت را از لوله اسلحه می دید و همه کسانی را که حتی فقط می خواستند برای قربانیان استثناء قائل شوند، به شدت تحت پیگرد قرار می داد، می گفت: «انقلاب عملی است که از خشونت حاصل می شود. مجلس شب نشینی نیست. اثر ادبی و تابلوی نقاشی نیست. انقلاب، گلدوزی نیست!» ولی ای کاش چنین می بود: کمی (برای یک اعتراض مسالمت آمیز) مانند یک مجلس شب نشینی، کمی (به نشانه نافرمانی مدنی) مانند یک اثر هنری. و ای کاش انقلاب به هیچ روی به عملیاتی خشن که همه را به خونریزی فرا می خواند، شباهت نمی داشت.

الگوهای نوین

بت های انقلابیان نوین از جنس یگری هستند که به تاریخ های جدیدتر تعلق دارند. مهاتما گاندی یکی از آنان است که در هند دهه سی با عملیات به شدت هشیارانه، مقاومت مسالمت جویانه را سازمان داد و قدرت استعماری انگلستان را به زانو در آورد. مارتین لوتر کینگ از ایالت جورجیا در جنوب آمریکا یکی دیگر از آنان است که در آمریکای دهه پنجاه همراه با طرفداران خود با تحریم و تظاهرات دیوارهای نژاد پرستی را فرو ریخت. لخ والسا فعال سندیکایی لهستان و واسلاو هاول نویسنده چک الگوهای دیگری هستند که در دهه هشتاد با دلیری خود و سازماندهی مبارزه برای جامعه مدنی میخ بر تابوت کمونیسم کادرهای حزبی در اروپای شرقی کوبیدند.

قهرمانان تغییرات قرن بیست و یکم فرزندان گل [هیپی ها] و بی عملان چشم آبی و خیالپردازان صلح پرست نیستند. آنان فعالان سرسختی هستند که با آموزه الگوهای خود با انعطاف برخورد می کنند. آنان سنگ بنای فعالیت های انقلابی را از الگوهای خود می گیرند، برای مثال نافرمانی در برابر قدرت حکومتی، لیکن اندیشه گاندی و دیگران را با زمان حال تطبیق

می دهند. از آنجا که آنان با اینترنت به یک بازار انتزاعی دست یافته اند، از همین رو اغلب از حضور دسته جمعی در برابر همگان چشم پوشی می کنند و رهبری غیر متمرکز را ترجیح می دهند.

آنان دریافته اند چگونه با «نیروی نرم» کار کنند. آنان راه خود را بدیل بهتری در برابر سخت افزار نظامی برای سرنگونی حاکمان به شیوه جرج بوش و دونالد رامسفلد می دانند. آنان معتقدند انقلابها از داخل همواره بر حمله از خارج ترجیح دارند و دموکراسی که مردم خود بیاموزند، بهتر از آن دموکراسی است که از سوی آمریکا دیکته شود. از همین رو بیشتر این فعالان سیاسی، آمریکا، رسانه هایش و ارزش های آن را دوست می دارند، لیکن فاصله خود را با دولت بوش حفظ می کنند. ولی آیا این امر ممکن است؟ آیا «شرکت انقلاب با مسئولیت محدود» برای مبارزه خود به منابع مالی عظیم نیاز ندارد؟ و آیا این پولها عمدتاً از بنیادهای نزدیک به دولت آمریکا که توسط محافظه کاران نو هدایت می شوند، و یا «خانه آزادی» و «انستیتو بین المللی جمهوری خواهان» و یا حتی سیاستمدارانی که به سازمان سیا وابسته اند، تأمین نشده اند؟ آیا سازندگان دموکراسی نباید از این بترسند که آلت دست شوند و یا آنها را از راه دور کنترل کنند؟

آنان بدیل تروریسم اند

آنان نیز مانند انقلابیان تمام اعصار در میان همه جبهه ها ایستاده اند. ولادیمیر پوتین مانند دوستانش در رهبری ازبکستان و روسیه سفید، این انقلابیان را ستون پنجم واشنگتن می نامد. برخی از افراد دولت بوش استقلال آنان را با بی اعتمادی می نگرند. این احتمال وجود دارد برخی از سازمان های مبارزه برای حقوق شهروندی واقعا زیر نفوذ این یا آن مأمور سیا قرار داشته باشند. هم چنین در دایره انقلابیان جوان نیز جاه طلبانی وجود دارند که تن به رشوه می دهند. افراد بسیاری بر این خطرها آگاهند و با این همه به اندازه کافی خود آگاهی دارند که بر استقلال خود اصرار بورزند. آنان نیز اشتباه می کنند. آنان در برخی مواقع به مرحله ای می رسند که حتی آرمان های مقاومت مردمی را رها کنند. لیکن آنان با وجود ناکامل بودن، بدیل مثبت قدرت نا متمرکز، در هم تنیده و پست مدرن دیگری هستند که آن نیز زائیده جهانی شدن است: هیولای پلید القاعده و جهاد جهانی.

آنان اینک براندازی حاکمان روسیه سفید و ازبکستان را در سر می پروراندند. اگر کسی نمی دانست آنها بدون هرگونه شانس تا کنون چه ها که نکرده اند، چه بسا این فعالان را مجنون و یا دیوانه می شمرد. البته ممکن است این انقلابیان خود را دست بالا بگیرند. لیکن اصلا و ابدا دیوانه نیستند. آنان فرزندان گاندی، گیتس و کوکا کولا هستند: رؤیای پروران عملگرا و آرمان خواهان واقعگرا. برخی از آنان نام های مستعار مانند «چه»، «مهاتما» و یا «صورتی» دارند. ولی در واقعیت نام این قهرمانان ایوان ماروویچ، الکساندر ماریک و آلینا اشپاک و یا رازی نوراله یف است.

جنبش «مقاومت»

بلغراد، پایتخت صربستان. یک غروب پاییزی ۲۰۰۵ در آشپزخانه یک آپارتمان در نزدیکی عمارت مجلس هستیم. روی میز یک گلدان با یک شاخه گل رز قرار دارد. دیوارها خالی اند. نه بوستر و نه عکس. پس خاطره آن مشت گره کرده که نماد انقلابیان در مبارزه علیه خود کامگان بود کجاست؟ ایوان ماروویچ ۳۱ ساله می گوید: «به آن تصویر دیگر نیازی نیست زیرا همیشه با من است. در خواب می بینم سربازی آن را پاره می کند. نگهبانی در سلول را پشت سرم می بندد، باتوم پلیس بر

سرو صورت رفقایم می خورد و بعد من خیس عرق از خواب بیدار می شوم. مدتی طول می کشد تا دریابم دوران آنچه در خواب دیدم بسر آمده است. و ما پیروز شدیم. باورکردنی نیست، ما واقعا پیروز شدیم.»

در صورت ظاهر ایوان ماروویچ هیچ چیز ویژه ای دیده نمی شود. نسبتا خوش قیافه است، با موهای سیاه و قد متوسط. از نظر شخصیتی اما مردی با ویژگی های مشخص است. پر از رؤیا، عملگرا و با نیروی اراده. می توان او را یک فعال سیار در انقلاب های آرام و یا سازنده دمکراسی نامید که سفارش می پذیرد. ایوان اما خودش را با فروتنی چنین توصیف می کند: «وقتی مرا به کشور دیگری فرا می خوانند و من خودم به موضوعی واقعا اعتقاد دارم، آنگاه تجاریم را به دیگران منتقل کرده و با آنها همیاری می کنم تا روند مثبت رویدادها را تقویت کنم.» او خودش را «مری» می نامد. فقط پنج تن دیگر از بنیانگذاران سابق جنبش دانشجویی که به مأموریت های خارج از کشور فرستاده می شوند، حق دارند این عنوان را داشته باشند. الکساندر ماریک ۳۱ ساله که ایوان ماروویچ او را به دلیل مأموریت های متعددش به خارج «چه گوارای ما» می نامد، یکی از آنان است. این چریک های دمکراسی در مورد اینکه چه آموزشی می دهند و دستمزد ساعتی یا روزانه آنان چقدر است، سکوت می کنند. آنان در بلگراد یک «مرکز مقاومت بدون خشونت» تأسیس کرده اند. ماروویچ به تازگی از گفتگوهایی در آمریکا بازگشته است. او در بالتیمور با همکاری شرکت Break Away یک بازی کامپیوتری به نام «آنکه قدرتمندتر است» طراحی می کند که سال آینده به بازار خواهد آمد. بیشتر هزینه این بازی توسط بنیاد «خانه آزادی» در آمریکا تأمین می شود. بازی کنندگان باید از بین تدابیر مختلف، راهی را که به تضعیف دیکتاتور و سپس برکناری آن بیانجامد، انتخاب کنند. در این بازی همه انواع مقاومت مدنی مجاز است. ولی برای به کار گرفتن خشونت و گسترش آن نه تنها هیچ امتیازی به بازیکن داده نمی شود، بلکه از امتیازاتش کم می شود.

ایوان ماروویچ که مهندس ماشین آلات و شیفته کامپیوتر است و بخشی از این بازی را برنامه ریزی کرده می گوید: «همه چیز در این بازی بسیار واقعی و بر اساس تجارب ما تهیه شده است.» او از تصور اینکه جوانان در کشورهای خود کامه مانند روسیه سفید و ازبکستان به زودی در کامپیوتر آن را بازی خواهند کرد، احساس شادمانی می کند و می گوید: «هیچ وسیله ای علیه ویروس آزادی نوین که از طریق رسانه های نوین به سراسر جهان سرایت می کند، وجود ندارد.» ایوان به یاد گذشته می افتد. زمانی که مأموران میلو سوویچ دریافتند جنبش دانشجویی در حال سازماندهی یک مقاومت است. وقتی آن بی خبران به یکی از اماکن ملاقات آنان حمله کردند، فریاد می زدند: «این اینترنتی لعنتی کجاست؟» آنها فکر می کردند با خراب کردن یک کامپیوتر در یک محل می توانند این شکل از ارتباطات را برای همیشه از بین ببرند.

ماروویچ پانزده ساله بود که میلو سوویچ نطق مشهور خود را که در آن صربها را علیه دیگر ملیت های یوگسلاوی فرا می خواند، ایراد کرد و هفده ساله بود که جنگ علیه کرواسی و بوسنی شروع شد. سرانجام زمانی رسید که افراد غیرسیاسی مانند ماروویچ نیز دیگر نمی توانستند ساکت بمانند. گروه دانشجویی آنان به نام «مقاومت» پای گرفت و علامت مشت گره کرده سیاه و سپید را در برابر مشت سرخ رژیم کمونیستی به عنوان نماد خود انتخاب کرد. شعارهایی چون «کارش تمام است» و «وقتش رسیده» بر سر زبانها افتاد. آنها از طریق تلفن همراه و اینترنت در شهرهای مختلف شاخه هایی بدون ریاست، نامتمرکز و به دور از خشونت تشکیل دادند. پیام آنها ساده و روشن بود: میلو سوویچ باید برود. ماروویچ می گوید: «ما می دانستیم با رفتن میلو سوویچ نابسامانی ها حل نخواهد شد. ولی این را هم می دانستیم تا زمانی که دیکتاتور در رأس قدرت قرار دارد، هیچ چیز از جای خود تکان نخواهد خورد. او ملت ما را به گروگان گرفته بود.» تصویر مشت سیاه و سپید و شعار «کارش

تمام است» همه جا دیده می شد. مردم در بازار و خیابان و کافه این شعار را تکرار می کردند. جنبش مقاومت همه جا حضور داشت. در مهمانی ها و مسابقات ورزشی یک روح نوین یگانگی و همبستگی و آمادگی برای مبارزه شکل گرفت. ماروویچ و ماریک و دیگران را دستگیر کرده و یکی دو شب به زندان می اندازند. حتی آنها و برخی دیگر از یارانشان را آنقدر زدند که راهی بیمارستان شدند ولی از آنجا که اعتراض جنبش «مقاومت» بدون هرگونه خشونت است، نیروهای انتظامی نمی توانند پا از مرزهای خود فراتر بگذارند. میلو سوویچ می خواست با غرب معامله کند و کشور از سوی جهان تحت نظر قرار داشت.

بدون خشونت

هر بار این شایعه پخش می شد که میلو سوویچ فرمان شلیک به سوی تظاهرکنندگان را به نیروهای انتظامی داده است. با شناختی که از میلو سوویچ وجود داشت هر کسی این شایعه را باور می کرد. ماروویچ در بازنگری در آن روزها می گوید: «از همین رو بسیار مهم بود که ما این دیکتاتور را از نیروهای انتظامی و امنیتی جدا کنیم. ما باید اقدامات دور از خشونت خود را گسترش داده و بنیادهای مالی آن را تقویت می کردیم. به دور و برمان نگاه کردیم که از کجا می توانیم کمک بگیریم. ما کمک می خواستیم نه آموزش.»

هنوز به پولی که از آمریکا به جنبش «مقاومت» رسید مانند یک تابو نگریسته می شود. امروز دیگر کسی بر سر اینکه بلگرادی ها از سال ۱۹۹۹ تقریباً سه میلیون دلار از «بنیاد ملی دموکراسی» در واشنگتن دریافت کردند، جدال نمی کند. هم چنین در مورد مبالغ نامعلومی که از بنیاد جمهوری خواهان به جنبش دموکراسی در یوگسلاوی کمک شد، حرفی نیست. گمان می رود جمع این مبلغ به چهل میلیون دلار برسد.

در بهار سال ۲۰۰۰ رابرت هلوی Robert Helvey سمیناری با شرکت بیست تن از فعالان یوگسلاوی در هتل هیلتون شهر بوداپست تشکیل داد. ماریک که وی را با چه گوارا مقایسه می کنند ولی قلباً چیزی وی را به چه گوارا پیوند نمی دهد، شانه بالا می اندازد و می گوید: «جلسات دیگری هم با «خانه آزادی» در نوی ساد تشکیل شد. ما به دقت گوش می دادیم و فقط آنچه را می پذیرفتیم که به درد ما می خورد. مثلاً کارشناسان تبلیغاتی آمریکا به ما توصیه کردند رنگ سیاه و سپید مشتم سازمان مان را با یک نماد [لوگو] مدرن و رنگی عوض کنیم تا تأثیر بهتری در تلویزیون های غربی داشته باشد. ما قبول نکردیم.»

یکی دیگر از کمک های «خانه آزادی» در آمریکا تأمین بودجه برای انتشار پنج هزار جلد کتاب «از دیکتاتوری به دموکراسی» نوشته «جین شارپ» پروفیسور انستیتو آلبرت آینشتاین در بوستن بود. شارپ که طرفدار گاندی است در این کتاب زیرعنوان «یک سیستم متدیك برای رهایی» ۱۹۸۸ روش برای اقدامات دور از خشونت بر می شمارد. او می نویسد: «اصول من هیچ ربطی به بی عملی ندارند. آنها بر تجزیه و تحلیل از قدرت در یک دیکتاتوری قرار دارند و اینکه چگونه می توان آنها را در هم شکست. به این معنا که شهروندان در همه سطوح از اطاعت از قدرت دولتی و نهادهای آن سرپیچی کنند.» شارپ خیلی زود به «گورو» [به معنای آموزگار در دین هندو که آموزش هایش بر دانش و یافتن راه برای تحقق خویشتن

قرار دارد] فعالان سیاسی تبدیل شد و مهمترین خطوط آموزش وی در دفترهای جنبش «مقاومت» خلاصه گشت و دست به دست داده شد.

بازی موش و گربه بین دانشجویان و قدرت دولتی در سراسر صربستان گسترش یافت. وقتی میلو سوویچ آنان را «جنایتکار و معتاد» و «انجمن تروریست ها» نامید، جوانان وی را به مسخره گرفتند و تی شرت هایی پوشیدند که روی آنها با مشت سیاه و سپید نوشته شده بود: «من یک معتادم!» و یا «اخطار! من یک تروریست جنبش مقاومتم!» ماروویچ می گوید: «پیام ما به نیروهای انتظامی این بود: جنگی بین ما و شما وجود ندارد. ما هر دو قربانیان این دیکتاتور و رژیم اش هستیم.»

تقریباً دستگیری هر فعال سیاسی به یک موضوع بحث به ویژه در شهرهای کوچک تبدیل می شد. شمار دستگیری ها در سال ۲۰۰۰ به هفتاد هزار نفر بالغ گشت. در یک روستا در نزدیکی نوبی ساد رییس پلیس سه جوان از جنبش «مقاومت» را دستگیر کرد. وقتی شب به خانه رفت، زنش به او شام نداد تا آن سه جوان را آزاد کند. زن گفت: مگر دیوانه شدی؟ اینها جنایتکار نیستند، بلکه جوانان خوبی هستند که در جشن تولد پسرمان هم شرکت کردند. رییس پلیس تسلیم شد و آن سه نفر را آزاد کرد. یک پیروزی کوچک دیگر.

فروپاشی دائم

یک دیکتاتور درست به همین گونه در هم فرو می پاشد: آهسته ولی دائم! همان زمانی که میلو سوویچ قانون اساسی را تغییر داد تا یک بار دیگر رییس جمهور شود و مطمئن بود که در فاصله دو ماه هیچ نیرویی قادر نیست در رقابت با او به تشکیل خود پردازد، جنبش «مقاومت» تمامی نیروهای مخالف و اپوزیسیون را فرا خواند تا با معرفی یک نامزد واحد وارد انتخابات شوند و تمامی توان خود را برای پیروزی به کار گیرند. زمانش رسیده بود. تمامی تبلیغات عظیم رسانه ها علیه رقیب میلو سوویچ به جای آنکه به سودش تمام شوند، به زیانش انجامیدند. جنبش «مقاومت» در مبارزات انتخاباتی بیشتر پشت پرده بود. ولی در روز تصمیم گیری بر دیوارها نوشتند: «ما به شما نمی گوئیم چه کسی را انتخاب کنید. ولی پیش از آنکه رأی بدهید، از فرزندان خود بپرسید!»

کوشتونسا رقیب میلو سوویچ روز ۲۴ دسامبر ۲۰۰۰ با اکثریت مطلق پیروز شد. میلو سوویچ خواست انتخابات را به دور دوم بکشاند و اعلام کرد آرای رقیب وی زیر پنجاه درصد بوده است. هزاران نفر به خیابانها ریختند. بسیاری از آنان جغجغه بچه ها را با خود آورده بودند که روزی قدرتمندان را چه سخت به تمسخر گرفته بود. معنای جغجغه این بود که صربستان نباید مانند کودکان گریه کند. او دیگر بزرگ شده است. روز دوم اکتبر اعتصاب سراسری اعلام شد. نیروهای انتظامی پل ها و خیابانها را مسدود کردند. دانشجویان در دانشگاه دست به اعتصاب زدند. کارگران نساجی و معادن ذغال سنگ کار را زمین گذاشتند. نافرمانی مدنی تمامی بخش های خدمات عمومی را در بر گرفت. در این میان برخی از فعالان مشغول مذاکره پنهان با نیروهای انتظامی بودند تا آنها را قانع کنند دست به خشونت نزنند. ماروویچ می گوید: «میلو سوویچ واقعا در برخی موارد دستور مداخله به نیروهای انتظامی داده بود، ولی آنها اطاعت نکردند.»

جنبش «مقاومت» یک بار دیگر از طرفداران خود خواست خودداری به خرج داده و تن به تحریکات ندهند. یک بار دیگر همه چیز بر روی لبه تیغ قرار گرفت. ولی میلو سوویچ سرانجام خسته از سیصد هزار تظاهر کننده در بلگراد تسلیم شد.

میلسوویچ اول آوریل ۲۰۰۱ توسط پلیس صربستان دستگیر و به تریبونال بین المللی تحویل داده شد تا به عنوان جنایتکار جنگی محاکمه شود. نیویورک تایمز نوشت: «هیچ گروه اپوزیسیون مانند جنبش «مقاومت» این اندازه مصمم و تا این اندازه در سرنگونی میلسوویچ اهمیت نداشت.»

یک انقلاب ناتمام بر جای ماند. خیلی زود پس از سرنگونی میلسوویچ معلوم شد خشکاندن ریشه های استبداد بسی دشوارتر از برانداختن خود مستبد است. فساد و اقتصاد فامیلی که میلسوویچ به وجود آورده بود با سرنگونی او از بین نمی رفت. جامعه مدنی با نهادهای دموکراتیک زنده است و با این اعتقاد عمومی که این نهادها به سود اکثریت مردم است. لیکن چهره های جدید در یک دولت چیزی را تغییر نمی دهد. جنبش «مقاومت» روند دردناک پس از انقلاب را نیز تجربه کرد. سه سال پس از پیروزی، اکثریت رهبری جنبش «مقاومت» راه تازه ای در پیش گرفت و آن را به یک حزب سیاسی تبدیل کرد. ایوان ماروویچ می گوید: «من این تصمیم را اشتباه می دانستم و متأسفانه نظر من به تجربه تأیید شد.»

جنبش «مقاومت» در قالب یک حزب باید سلسله مراتب پیدا می کرد و برنامه سیاسی ارائه می داد. این سازمان از اوج مبارزه برای آزادی به سطح مجادلات حزبی کاهش یافت و در سال ۲۰۰۳ در پای صندوقهای رأی به شکلی دردناک شکست خورد. فقط یک و شش دهم درصد از رأی دهندگان آنها را در مجلس می خواستند!

مأموریت تازه

در خلاء بین انحلال جنبش «مقاومت» و در غلتیدن به پوچی سیاسی ناگهان یک ای میل از راه رسید. از گرجستان بود: «دوستان عزیز، ما در اینجا در موقعیت پیش از انقلاب بسر می بریم. شما یک حکومت فاسد را با موفقیت از سر راه برداشتید. ما نیز همین را در کشور خود می خواهیم. آیا می توانید به ما بگویید چگونه این کار را انجام دهیم؟»

در طبقه سی و دوم یک عمارت اداری مجلل، نزدیک پارک مرکزی نیویورک، جرج سوروس George Soros فرمان می راند و چیزی شبیه دایره چهارگوش به وجود می آورد! این آمریکایی مجارستانی تبار ۷۵ ساله از یک سو به عنوان سرمایه گذار مالی و سفته باز میلیاردها دلار سود می برد و از سوی دیگر سرمایه داری جهانی را افشا می کند و بخشی از ثروت خود را خرج جنبش های شهروندی در سرزمین های ضد سرمایه داری آن سوی جهان می کند. می توان گفت او درد و درمان هر دو با هم است!

در برخی از کشورها مانند یوگسلاوی و گرجستان سوروس با بنیادهایی مانند «خانه آزادی» همکاری می کند. وی اساساً نسبت به دولت بوش موضع شدیداً انتقادی دارد و در انتخابات گذشته با میلیون ها دلار از جان کری نامزد دموکراتها در انتخابات ریاست جمهوری پشتیبانی کرد.

در یکی از روزهای ماه مارس ۲۰۰۳ سوروس از گرجستان مهمان داشت. مهمانش الکساندر لومایا یک مهندس طاس در سنین اواخر بیست است که از آغاز سال ۲۰۰۳ شعبه «انستیتو جامعه باز» سوروس را در تفلیس اداره می کند. به وجود آوردن یک «جامعه باز» در گرجستان به استراتژیهای سرسخت مانند لومایا نیاز دارد. ولی آنطور که او در پشت میز دراز

سوروس مشغول سخن گفتن است، چندان امیدوار به نظر نمی‌رسد. ادوارد شوارندادزه از دو سال گذشته تا کنون هر پیشنهاد درباره مبارزه با فساد را که به او ارائه شده نادیده گرفته است. سوروس می‌داند و می‌گوید: «شوارندادزه علاقه‌ای به جامعه باز ندارد. چه چیزها که به او پیشنهاد نشد. ولی هیچ کدام تحقق نیافت.» راه‌های دیگری باید در پیش گرفت. خوشبختانه لومایا که با چهل نفر دیگر از همکاران سوروس و بودجه سالانه بالغ بر یک میلیون و سیصد هزار دلار، که در گرجستان بسیار زیاد است، کار می‌کند، پیشاپیش طرحی تهیه کرده بود.

او از گروه جوانی سخن گفت که از چندی پیش در انستیتو آزادی تفلیس در خیابان گریبایدوف همدیگر را ملاقات می‌کنند و خواهان اقداماتی علیه قدرت حکومتی هستند. او می‌داند یکی از بنیانگذاران این انستیتو با پولهایی که از آمریکا رسیده به بلگراد سفر کرده تا در آنجا از تجارب فعالان جنبش «مقاومت» برای برکناری یک نظام فاسد استفاده کند.

لومایا به رییس خود گفت در نوامبر آینده در گرجستان انتخابات مجلس برگزار می‌شود. اگر به زودی کاری نکنیم، دوباره انتخابات با تقلب به پایان خواهد رسید. سوروس اطمینان داد نه تنها هزینه نظرسنجی از رأی دهندگان را به هنگام خروج از حوزه‌ها تأمین کند، بلکه خیلی زود شعارهای نارنجی رنگ بر دیوارهای تفلیس نقش بست: «برو و رأی بده!»

به این ترتیب جنبش دانشجویی و شهروندی «کمارا» شکل گرفت. «کمارا» یعنی «کافیست!» شعارها مانند جنبش موفق ضد میلسوویچ روشن بود: «کارش تمام است!» حتی نماد این جنبش که یک مشت گره کرده بود از همفکران بلگرادی گرفته شد. لومایا به یاران خود در کنار شومینه مرمرین «انستیتو آزادی» در تفلیس اطمینان می‌دهد: «تجربه یوگسلاوی نشان داد می‌توان رژیم را سرنگون کرد بدون اینکه از دماغ کسی خون بیاید.»

روز ۱۴ آوریل ۲۰۰۳ جنبش «کافیست!» نخستین علامت را علیه قدرت حکومتی داد: آنها عکس شوارندادزه را وسط پرچم قدیمی اتحاد شوروی چسباندند و صدها دانشجو به سوی کاخ ریاست جمهوری رهسپار شدند. این تاریخ با تأمل انتخاب شده بود: درست بیست و پنج سال پیش در چنین روزی دانشجویان علیه اینکه زبان روسی مانند زبان گرجی زبان رسمی آنان در قانون اساسی شناخته شود، اعتراض کرده بودند. در همان سال نیز مشخص بود آنان چه کسی را هدف گرفته اند: ادوارد شوارندادزه رییس حزب کمونیست گرجستان.

این بار شوارندادزه در برابر تظاهرات خیلی عصبی واکنش نشان داد. او جنبش را به خیانت روسها نسبت داد. ولی فعالان جنبش «کافیست!» که در حقیقت از نیویورک و بلگراد پشتیبانی می‌شدند از این تبلیغات معجانی به سود خود بهره بردند. در «کافیست!» نه کارت عضویت صادر می‌شد و نه مقامی وجود داشت. در این جنبش نیز مانند جنبش «مقاومت» در بلگراد سلسله مراتب وجود نداشت و همان گونه که جین شارپ، نظریه پرداز طرفدار گاندی توصیه کرده بود، صدای مردم حتی آن زمان که دهان کسی را می‌بندند، باید شنیده می‌شد.

«انتخابات عادلانه»

در همان ماه آوریل که جنبش «کافیست!» به وجود آمد، ریچارد مایلز سفیر آمریکا در گرجستان با سهراب شوانیه یکی از سیاستمداران اپوزیسیون ملاقات کرد و متذکر شد آمریکا مایل است «انتخابات عادلانه» برگزار شود. این سخن علامت هشدار به همه رژیم های در آستانه فروپاشی است. در تفلیس هم چنین بود. کمی بعد در کیف نیز چنین شد. احتمالاً در قرقیزستان و آذربایجان و روسیه سفید نیز چنین خواهد شد.

شرایط برای تغییرات در گرجستان بد نبود. مردم از فساد و وضعیت نابسامان اقتصادی در رنج بودند. در عین حال یک مرجع بالقوه نیز وجود داشت. میخایل ساکاشویلی متولد ۱۹۶۷ حقوقدان و تحصیل کرده آمریکا بود. برای به حرکت در آوردن جمعیت در خیابان ها جنبش «کافیست!» و یک فرستنده تلویزیونی آزاد به نام «روستای» از سال ۱۹۹۴ وجود داشت. ریچارد مایلز سفیر آمریکا در گفتگویی با همین شبکه گفت جامعه بین المللی و آمریکا «به شدت» برای انتخابات گرجستان کار کرده و چندین میلیون دلار خرج کرده اند و حالا انتظار دارند «رشد کیفی در دموکراسی» و حتی بیش از این، «یک دوران جدید» در این کشور ببینند. شوارنادزه رییس جمهور گرجستان این هشدار را شنید. او که وی را «روباه» می خوانند، احتمالاً شامه خود را برای نیازهای مردم از دست داده بود. شوارنادزه به هر آنچه قدرت وی را تهدید کند به سختی واکنش نشان داد. او همه آن سازمان هایی را که به دنبال ایجاد «هرج و مرج سازمان یافته» در کشور بودند، به ممنوعیت تهدید کرد. وی اگرچه از کسی نام نبرد ولی معلوم بود منظورش بنیاد سوروس و مشاوران بلگرادی آن است.

لوما یا اما پاسخ شوارنادزه را با یک ضربه داد. او آشکارا از یک «رژیم خودکامه» در گرجستان حرف زد و همانگونه که با سوروس توافق کرده بود، به آماده کردن مقدمات نظرسنجی پس از انتخابات پرداخت. در ژوئن ۲۰۰۳ با پولهای سوروس یک آموزش سه روزه در مورد انقلاب مسالمت آمیز برگزار شد. بیش از هزار نفر از فعالان جنبش «کافیست!» در شهری در پانزده کیلومتری تفلیس گرد آمدند. بیش از هر چیز نمایش یک فیلم به شدت بر جوانان گرجستان اثر گذاشت. فیلم «دیکتاتور را سرنگون کنید!» از پیتر آکرمان که گزارش سرنگونی میلو سوویچ در یوگسلاوی است. این نمایش یک احساس این همانی به وجود آورد که می شود عین همان سناریو را در تفلیس نیز پیش برد. در اینجا، نه چندان دور از پایتخت گرجستان، پلی بین نوادگان اتحاد شوروی و استراتژهای دموکراسی در سواحل شرقی آمریکا زده شد.

آکرمان مؤلف فیلم «دیکتاتور را سرنگون کنید!» رییس «مرکز بین المللی مبارزات بدون خشونت» در واشنگتن و عضو شورای آمریکا در مسائل سیاست خارجی و بین المللی است. او معتقد است مقاومت بدون خشونت یک «جعبه ابزار و یک نوع زرادخانه تسلیحاتی» است که برای آن اهداف استراتژیک که مد نظر آمریکا در «مناطق کلیدی» است، به خوبی می تواند مورد استفاده قرار گیرد. از دید آمریکا گرجستان یکی از این مناطق کلیدی است. دست کم این حقیقت از زمانی معلوم شد که از سال ۲۰۰۵ یک خط لوله نفت دو و نیم میلیارد یورویی از دریای خزر به سوی غرب به کار افتاد. در ژوئیه سال ۲۰۰۳ جرج بوش برای آخرین بار فردی را به تفلیس فرستاد تا رییس جمهور را بر سر عقل آورد. این فرد جیمز بیکر بود که در دوران اتحاد شوروی همتای شوارنادزه و وزیر خارجه آمریکا بود و امروز با یک دفتر و کالت پیشتاز بازار در معاملات نفت و گاز در سراسر منطقه دریای خزر است.

فعالان جنبش «کافیست!» که در این زمان خود را برای اقدامات بزرگتر مجهز می کردند، کمتر به فکر شطرنج جغرافیایی بودند که پشت پرده بازی می شد. آنها به طور متوسط نوزده ساله بودند و دل در گرو عشق غرب داشتند و معتقد بودند شواردنازه یکی از آخرین پایگاه های فرو پاشیده اتحاد شورویست. شواردنازه و جوانان اوایل اکتبر سال ۲۰۰۳ رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. نیروهای انتظامی جوانان را زدند و دستگیر کردند. جنبش «کافیست!» در «خانه سینما» تجمع کرد و اعلام نمود: «ده قدم تا آزادی!»

دو هفته بعد لومایا پشت کامپیوتر مرکز رسانه ها نشست تا نتایج نظرسنجی انتخابات را بررسی کند. حزب اپوزیسیون به رهبری ساکاشویلی هشت درصد جلوتر از حامیان شواردنازه بود. پیش از پایان شمارش آرا حزب شواردنازه پیروزی رییس جمهور را اعلام کرد. ولی تقلب در انتخابات بسیار روشن بود. بعد دیگر همه چیز به سرعت پیش رفت. جنبش «کافیست!» تظاهرات خیابانی را سازماندهی کرد. همان هفته پانزده هزار نفر در میدان روبروی مجلس تجمع کردند و ساکاشویلی «مقاومت کامل علیه شواردنازه» را از راه های مسالمت آمیز اعلام کرد. «روباه» در کاخ ریاست جمهوری هنوز هم نمی خواست دریابد که «وقتش رسیده» است.

هنگامی که تظاهرکنندگان به نیروهای انتظامی گلبرخ می دادند، شواردنازه به دنبال شرکای جدید می گشت و علیه دانشجویانی که از سوی آمریکا پشتیبانی می شدند می خروشید. تازه پس از آنکه ساکاشویلی همراه با لومایا و دیگران ساختمان مجلس را تصرف کردند، پایان کار نزدیک شد. در ساعت هفت و پنجاه و یک دقیقه غروب ۲۳ نوامبر ۲۰۰۳ شواردنازه استعفای خود را اعلام کرد.

ریچارد مایلز سفیر آمریکا پادرمیانی کرد تا ماجرا به پایان برسد. مردم به شادمانی پرداختند و شش هفته بعد ساکاشویلی را با ۹۶ درصد آرا که یادآور انتخابات مشکوک دوران شوروی است، به ریاست کشور انتخاب کردند. از آن زمان در فضای سیاسی تغییرات چندانی روی نداده است. هنوز دو سال پس از انقلاب گلبرخ گرجستان همچنان زیر حمایت قوی اقتصادی آمریکا قرار دارد. همین امسال ۱۳۸/۹ میلیون دلار به بخش جنوبی قفقاز سرازیر شد و یک قرارداد جدید بالغ بر ۳۰۰ میلیون دلار جهت کمک به شالوده های اقتصادی بسته شد و ساختمان ۵۸ میلیون دلاری سفارت آمریکا ماه مارس ۲۰۰۶ بازگشایی خواهد شد.

انقلاب ادامه دارد

هنوز شواردنازه در تفلیس برکنار نشده بود که ماریک، چه گوارای صربستانی، به دورها چشم دوخت. اینک کسانی در اوکراین به انتظار فعالان جنبش «مقاومت» نشسته بودند. در کیف، لئونید کوچما رییس جمهور فساد و رسوایی در آخرین سال دوره ده ساله ریاست جمهوری خود بود. هیچ تردیدی وجود نداشت که می خواهد به هر قیمتی شده نخست وزیری را که تا کنون دو بار محکوم شده بود، به جانشینی خود منصوب کند. کسی انتظار «انتخابات عادلانه» در این کشور نداشت. پیش از این هم ماریک به تقاضای «خانه آزادی» در شهرهای «دانسک» و «ادسا» سخنرانی کرده بود. حالا در نوامبر ۲۰۰۳ بنیاد انگلیسی «وست مینتسر» هزینه مسافرت در پنج شهر اوکراین را تأمین کرده بود. در کاخهای پشاهنگی و مراکز جوانان،

ماریک برای شنوندگان خود تعریف می کند چگونه سه سال پیش میلو سوویچ را با قدرت تخیل، با پیگیری و بدون خشونت از قدرت خلع کردند و همین چندی پیش مشابه آن را در گرجستان انجام دادند.

تصویرسازی های ماریک در اوکراین در یک زمین کاملا حاصلخیز فرود می آید. در اینجا شبکه متراکمی از سازمان های غیر دولتی (ان جی او) متمایل به غرب وجود داشت و پول به نهادهای دمکراتیک سرازیر می شد. در عین حال یک پیشینه نافرمانی مدنی از دوران جنبش دانشجویی در دهه هشتاد و سپس تا جنبش شکست خورده «اوکراین بدون کوچما» در سال ۲۰۰۱ وجود داشت. بعلاوه، اوکراین نه صربستان بود و نه می شد آن را با گرجستان مقایسه کرد. در اوکراین تنها پنج درصد از جمعیت در پایتخت زندگی می کنند. برای اینکه بتوان دومین کشور بزرگ اروپا از نظر مساحت را به حرکت در آورد، باید به ساختن سلول های مبارزاتی دست می زدند. در قسمت شرقی کشور که صنعتی و طرفدار روسها بود، به زحمت می شد این وظیفه را انجام داد.

ماریک و دوستانش به تشکل جوانان پرداختند. از مدتها قبل تلاش می شد تا یک جنبش اعتراضی مانند «مقاومت» و «کافست!» در اینجا سازماندهی شود. از ژانویه ۲۰۰۴ جنبش «پورا» شکل گرفت. «پورا» به معنی «وقتشه!» است. همزمان رهبران اپوزیسیون در جلوی صحنه صف آرایی کردند. ویکتور یوشچنکو و یولیا تیموشنکو کسانی بودند که روی آنها سرمایه گذاری شده بود. ۶۵ میلیون دلار تنها از مالیاتی که مردم آمریکا می پردازند، از سال ۲۰۰۲ آن هم فقط از صندوق وزارت امور خارجه آمریکا برای انتخابات اوکراین خرج شد. رون پاول یکی از نمایندگان حزب جمهوری خواه در واشنگتن می گوید: «ما نمی دانیم چند ده میلیون دلار دولت آمریکا برای انتخابات اوکراین خرج کرد. ولی می دانیم بخش اعظم این پول برای حمایت از یک نامزد معین بود» - ویکتور یوشچنکو.

اما هزینه سفر فعالان «وقتشه!» را به صربستان بنیاد انگلیسی «وست مینستر» پرداخت. این جنبش حالا دیگر ساختاری داشت که همه اوکراین را در بر می گرفت و دارای یک استراتژی مشخص بود. مرحله حمله فرا رسید. ۳۲۰ نفر از جوانان «وقتشه!» به هزینه «خانه آزادی» در اردوگاهی در سواحل کریمه گرد آمدند. در میان فعالان افراد مختلفی وجود داشتند. از آرمانخواه تا عملگرا. در طول روز رویدادهای احتمالی برای موارد جدی تمرین می شد و بروشور تقسیم می کردند. چهل میلیون صفحه بروشور باید بین آنان پخش می شد. در این بروشورها دستورالعمل هایی درباره عضویت سی و پنج هزار نفری وجود داشت که در صورت لزوم باید به سوی کیف سرازیر می شدند تا کار تعویض قدرت را پایان دهند. رنگ انقلاب مشخص شد: همه باید رنگ نارنجی به تن داشته باشند.

در حالیکه اعضای «وقتشه!» در سواحل کریمه با تی شرت های نارنجی عکس می انداختند تا در سایت جنبش در اینترنت منتشر شود، در کیف هنوز یک استراتژی معین وجود نداشت. یوشچنکو نامزد انتخاباتی اپوزیسیون مردد بود. جان هربرت سفیر آمریکا در اوکراین در یک محفل خصوصی نگرانی عمیق خود را ابراز کرد و گفت معلوم نیست با این مرد بتوان رژیم را عوض کرد.

روشن است که روسیه خواهان ثبات در اوکراین بود. روسیه می خواست یک اوکراین قابل حساب داشته باشد که دالان نفت و گاز و هم چنین ناوگان های روسیه در دریای سیاه را به خطر نیندازد. از طرف دیگر برای آمریکا و متحدانش دیگر راه بازگشت باقی نمانده بود. این همه پول! این همه تلاش! خانم حسابدار یکی از گروه های اپوزیسیون به نام «اوکراین ما» به یک فرد معتمد می گوید: «در هفته های پیش از انتخابات چمدان چمدان پول در فرودگاه کیف تحویل داده می شد.» او می گوید یک کمک ۱۵۰ هزار دلاری را که از سوی یک فرد خصوصی بود کنار گذاشتند چون نمی دانستند با آن چه کنند! هنگامی که ویکتور یوشچنکو با آن بیماری اسرارآمیز خود روز ۳۱ اکتبر وارد دور اول انتخابات شد، برای پایان کار مجهز شده بود. پایتخت اوکراین و بقیه شهرها از ناظران انتخاباتی پوشیده شد. دفتر پژوهش بازار «پن، شون و برلند» واقع در نیویورک که چهار سال پیش در سرنگونی میلوسویچ فعال بود، این بار نظرسنجی انتخابات را در اوکراین بر عهده گرفت. فعالان «وقتشه!» منتظر علامتی از بالا بودند.

ماریک را در فرودگاه متوقف کردند و به دستور رژیم پیشین به کشورش صربستان باز گرداندند. به این سازمانگر انقلاب دیگر روایت نمی دادند. در این زمان اما فعالان «وقتشه!» دیگر نیازی به او نداشتند و خودشان هدایت خشم مردم را در دست گرفتند و آن را به میدان مرکزی پایتخت کشاندند. این میدان بهترین محل برای تبدیل شدن به یک نماد بود. صحنه را از پیش آماده و بلندگوها را نصب کرده بودند. تا اینکه شب ۲۱ نوامبر نتایج انتخابات اعلام شد. ویکتور یانوکویچ، چهره قدیمی دولت را به عنوان پیروز انتخابات معرفی کرد. آنچه پس از آن اتفاق افتاد، همه را، حتی کسانی را که بعدها به قهرمانان انقلاب مروف شدند، در خود پیچید و برد. یکی از فعالان «وقتشه!» می گوید: «ما انگار کبریتی بودیم که به میان آتش مردمی انداخته شد که از پیش می سوختند.» فعالان جنبش شهری با ۱۵۴۶ چادر بر پا کردند و از سراسر کشور جوانان به سوی کیف هجوم آوردند. گروه یوشچنکو نیز تمام تلاش خود را به کار برد تا کار به تصحیح این انتخابات تقلبی بیانجامد.

ولی بدون پایداری مردم که در برف و یخبندان سرسختی به خرج دادند و علیه یک رژیم ورشکسته مقاومت کردند، انقلاب نارنجی امکان نداشت پیروز شود. در ۲۷ نوامبر نیم میلیون نفر میدان مرکزی و خیابان های جانبی را اشغال کردند. دختران بنا به آموزش مربی شان در نقاط حساس و نخستین صفها ایستادند. همه می دانستند به محض اینکه نیروهای انتظامی حمله کنند، تصاویر تکان دهنده از تلویزیونها پخش خواهد شد. ولی تا زمانی که اتفاقی نیفتاده آنها رو به نیروهای انتظامی فریاد می زدند: «ما می خوایم شما رو ببوسیم!»

سرانجام دادگاه عالی رأی به تکرار انتخابات داد و در ۲۶ دسامبر ۲۰۰۴ ویکتور یوشچنکو با آرای نزدیک به ۵۲ درصد پیروز شد. هنوز شش روز از انتخاب یوشچنکو نگذشته بود که جنبش «وقتشه!» در هتل «روس» واقع در کیف مراسم بزرگی بر پا کرد تا تغییر رژیم و انحلال خود را جشن بگیرد. این جنبش اعتراضی مأموریت خود را پایان یافته تلقی می کرد. ولی انقلاب نارنجی اوکراین هم ثابت کرد که یک انقلاب موفقیت آمیز الزاما به معنای تضمین مناسبات دموکراتیک پس از آن نیست. جنبش «وقتشه!» در نظر دارد در دور بعد به عنوان یک حزب وارد فعالیت سیاسی شود.

کشور بعدی کجاست؟

کنفرانس هایی وجود دارند که رسانه های بین المللی کمتر آنها را یادآوری می کنند زیرا بزرگان شناخته شده سیاست در آن شرکت ندارند، یا حال و هوایشان جنجالی نیست و یا از همان لحظه اول چندان سکسی به نظر نمی آیند. با این همه این کنفرانس ها توانایی آن را دارند تا جهان را با خود تغییر دهند.

یکی از این گردهمایی های انقلابی در ماه ژوئن ۲۰۰۵ در حاشیه اروپا برگزار شد. در آلبانی، کشوری که سالهای طولانی پایگاه مائو و قلعه مستحکم استالینست ها بود. این گردهمایی از سوی مهم ترین سازمان های امنیتی مانند سازمان سیای آمریکا، ام آی شش انگلستان و اس دبلیو آر روسیه کنترل می شد. آنها می دانند در اینجا خطوط اصلی طراحی می شوند. و دست کم آمریکاییان می خواهند بر شرکت کنندگان پشت صحنه تأثیر بگذارند چرا که مردم آمریکا بخش بزرگی از هزینه این گردهمایی را با مالیات شان پرداخته اند.

همه چیز بر سر بازی بزرگ سیاست بین المللی است: بر سر دموکراتیزه کردن، آزادی های نوین، و از این راه تعیین محدوده منافع قدرتهای بزرگ. از چه راه به بهترین شکل می توان حاکمان سرکوبگر و خودکامگان را از اروپای شرقی تا آسیای مرکزی و خاور میانه، از قدرت خلع کرد؟ تا چه اندازه می توان انقلاب های بدون خشونت را گسترش داد و سازماندهی کرد؟ کدام الگوها در این مبارزه همواره تکرار می شوند؟ بیش از هر چیز باید در این باره صحبت شود که فعالان موفق در کشورهای دیگر چه می توانند به کسانی که هنوز تحت حکومت خودکامگان زندگی می کنند، یاد بدهند.

کسانی که در فرودگاه تیرانا از هواپیما پیاده می شوند، مجموعه متنوعی از زنان و مردان بیست و پنج تا سی و پنج ساله هستند. برخی کت و شلوار خاکستری به تن دارند، برخی دیگر شلوار جین و کت بافتنی. برخی از زنان جوان مانند آخرین کاتالوگ های مد دوران هیپی ها لباس پوشیده اند. ولی اکثر زنان مانند رؤسای جوان باحال هستند. تقریباً همگی یک کامپیوتر دستی با خود دارند. شماری از آنان از جنبش «مقاومت» یوگسلاوی، جنبش حقوق شهروندی «کافیست!» گرجستان و جنبش دانشجویی «وقتشه!» اوکراین هستند. بقیه جوانان از کشورهای ساحل دریای خزر، اروپای شرقی میانه و مناطق شرقی دریای مدیترانه می آیند. آنان همفکران خود را از کشورهای آذربایجان، روسیه سفید و هم چنین لبنان نمایندگی می کنند. روی هم چهارده گروه از یازده کشورند.

هزینه این گردهمایی را «خانه آزادی» پرداخته است. جلسات صبح ساعت ۹ شروع می شوند که همگی در آن سر ساعت حضور می یابند. موضوع پشت درهای بسته بر سر راه های انقلابی به سوی دموکراسی است. چگونه نیروی بدیل می تواند خود را در عصر جهانی شدن به بهترین شکل و به شیوه مسالمت جویانه علیه قدرت سرکوبگر دولتی سازماندهی کند؟ تا چه اندازه امکان پیروزی چریکهای بدون اسلحه واقعی است؟ اگر زمانی حکومت های سرکوبگر علیه نیروهای مخالف حمام خون راه بیندازند، آیا امکان پیشبرد یک برنامه دیگر (برنامه ب) وجود دارد؟

یکی از ستارگان این گردهمایی همان ایوان ماروویچ از بنیانگذاران جنبش «مقاومت» در یوگسلاوی است. ولی آلینا اشپاک آرمانگرا نیز خوش می درخشد وقتی می گوید: «در کنار تظاهراتی که پایان آن معلوم نبود و در کنار کار پیگیر رسانه ای،

یکی از رموز پیروزی ما این بود که ما حاکمان مستبد را مسخره خاص و عام کردیم. من فکر نمی کنم بتوان از کسی که همه از مسخره کردنش روده برو می شوند ترسید»

رهبران دانشجویی باکو و مینسک [پایتخت روسیه سفید] بر خلاف آنها مجبورند همچنان مخفیانه فعالیت کنند. ولاد کوبز از گروه «بوفالو» در مینسک خطاب به آنها می گوید: «رژیم های شما به طرز مؤثری تضعیف شده بودند و لازم نبود شما مانند ما بترسید که نکنند حکومت دستور شلیک به سوی جمعیت بدهد.»

آیا روسیه سفید کشور بعدی خواهد بود که انقلاب در خیابان هایش سازماندهی خواهد شد؟ یا اینکه قزاقستان در آسیای مرکزی با تکیه بر الگوی قرقیزستان به حرکت در خواهد آمد که در انقلاب نسبتاً شتابان «لاله ها» عسگر آقاییف را از قدرت خلع کرد؟ یا مردم ازبک که زیر سلطه خشن اسلام کریم اف رنج می برند و به «دلایل امنیتی» تنها یک نماینده به این گردهمایی فرستادند، ملت بعدی خواهد بود؟

////////////////////